۳۱





هو الله تعالی

بعضی کلمات حقایق آیات مرحمت و غفران مآب
فخر الدوله والدین رئیس المحققین میرزا عباس الشهیر
بحاجی میرزا آقاسی
ایروانی قدس سره
حسب الفرمایش جناب مستطاب اجل اکرم افخم عمدة العارفین
وقدوة السالکین آقای ظفر الدوله سردار مؤید رئیس
قراولان مخصوص دربار سپهر مدار همایونی وغیره
دام ایام شوکته واجلاله بسعی و اهتمام جناب جلالتمآب
حقایق و معارف آداب میرزا حسنخان منطق الملک
مدیر مدرسه مبارکه شرف مظفری دام افاداته بطبع رسید

بسم الله الرحمن الرحیم

آنچه میگوییم بقدر فهم تست مردم اندر حسرت فهم درست

ده فصل بطریق اشاره و رمز نگاشتم و بیادگار گذاشتم

فصل اول در بدو نظر آنچه مشهود میگردد وجود است

و درین مطلقا خفائی نیست که موجود اول بسیط بحت است

و همه ذاتیات و عرضیات بعد از ادراک وجود مدرک میشوند

پس هو الاول و بعد از تحقیق و تعمق باز معلوم شد

که تحقق با وجود است پس هو الآخر فصل دوم

وجود واجب لنفسه است زیرا که با عدم که نقیض
اوست جمع نشود النقیضان لا یجتمعان ولیس
محلّ متواردان تخلیه و حکم نقیض اینست که یکی
از نقیضان بمحلّی که وارد شد آن نقیض دیگر باید مرتفع
شده باشد و قبل از وجود محلّ موجود نیست والّا تقدم
شیٔ بر نفس لازم بیاید **فصل سیّم** وجود بسیط است
زیرا که اگر مرکّب باشد اجزاء آن باید مقدّم از آن
باشد پس وجود قبل از وجود باشد و این تقدّم
شیٔ است بر نفس و همچنین لازم آید که مرکّب واجب
لنفسه باشد و نظر باینکه هر مرکّب مرکّبی خواهد و احتیاج
باجزاء دارد پس لازم آید که بسیط باشد **فصل چهارم**



حقیقت واجب اگر غیر وجود باشد لازم آید که عدم باشد
وهمچنین بواسطه ترکیب ممکن شود **فصل پنجم** سوای وجود
عدم است زیرا که غیر شیئی نشود وهمچنین لازم آید
که نقیض دیگر عین نقیض آخر باشد وهذه حکایة
تضحک منها الثکلی **فصل ششم** معنی خلقت
از انیقرار ظهور حق باشد بانحاء مختلفه هرچه آثار
قویتر مشهود آید آن ظهور کمال دارد وهرچه آثار قویتر
نیست معلوم است که حجابات دارد حدیث کمیل
مشهور است **فصل هفتم** رسالت تجلی حق است
کمشکوة فیها مصباح فی زجاجة وتفاوت
بجهة شدت وضعف تجلی است تلک الرسل

المصباح



فَضَّلْنا بَعْضَهُم عَلى بَعْضٍ علم نبوّت اطلاع و بیان
حقایق و لوازم مظاهر است و این بشهود است
حکما خواسته اند که علم کسبی را مماثل علم شهودی
که باستعلام مجهولات از معلومات بطریقیکه دارند
حاصل کنند و این اکثرا وقات تخلّف کند زیرا
که خیال با عالم شهود و تحقق یکی نمیشود بلی هر معلوم
منتهی به بدیهی باید باشد و ابده بدیهیات منحصرا است
و آن بالقطع دراک خود خطا کند لَهُم اَعیُن
لا یُبصِرُونَ بِها شنیده اند که تخم مُرغ را در
حرارت مماثل حرارت سینه مرغ تربیت کنند
بچه مرغ در آید اما مماثلت را ادراک کردن



در نهایت اشکال **فصل هشتم** تمیز ذاتیات

از عرضیات در غیر مجهولات بغایت صعوبت دارد

زیرا که اطلاع از حقیقت آن نداریم **فصل نهم**

چون علم بنبوت بطریق مشهود است و راه آن آیات بینات

قال الله تعالی بعث فی الامیین رسولا منهم

یتلو علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب والحکمة

این تعلیم بطریق کسب و استدلال نیست خانه نابینا

خراب شود که ما را معطل کردند

خذ هذا وکن من الشاکرین

سنه ۱۳۲۴



هو الکبیر المتعال

رساله چهل فصل سلطانی و شمیم فرخی

از رسالات

معارف دلالات مرحمت و رضوان جایگاه

حاجی میرزا عباس ایروانی الملقب بفخرالدین الشهیر

بحاجی میرزا آقاسی

طاب ثراه

۱۳۲۳
بتاریخ غره شهر جمادی الاولی سنه یکهزار و سیصد
و بیست و سه در دار الخلافه الباهره بطبع رسید



رساله چهل فصل سلطانی

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان ذی الملک و الملکوت پاکا ملکا تعالی شانک
وبهر برهانک ستایش درحضرتت چون شاید
و از عهده ثنا ست که برآید که سید رسل
و هادی سبل مفخر کاینات و مظهر کمال ذات اعتراف
بعجز دارد و در راه ناتوانی درعبودیت سپارد و دران
جهان و ناظمان کارگاه کیهان انور الله فی السموات
والارضین اعنی حضرات ائمه طاهرین باشان

لا احصی ثناءک گویان و سواء الطریق نیاز را
پویا آنجا که عقاب پر بریزد از پشهٔ لاغری
چه خیزد و بعد چنین گوید درمانده وادی
عصیان و حیران بادیه ضلالت و طغیان که پس از
حرمان از طواف بیت الله الحرام و مراجعت از
اقامت در جوار سید انام پیر روشن ضمیر که روانش
شاد و تربتش از فیض حق آباد باد در مقام وجد و حال
منزه از وصمت وهم و خیال بتحریر این وجیزه مامور
ساخت و با فیض قدسی باعانتم پرداخت قلمی برداشتم
و آنچه استاد ازل گفت نگاشتم آنکس که ز شهر
آشنائیست داند که متاع ما کجائیست




والله الموفق المعین مقدمه موجودات منبسطه

در صقع امکان و لو کانت غیر متناهیه محتاج بواجب

میباشند زیرا که وجود آنها از خود و همچنین مرکب

هستند زیرا که مجلی میباید که امکان طاری شود و محلی

ضرور است که وجود بالغیر عارض گردد پس عالم

مرکب و هر مرکب حادث است زیرا که فاعلی لازم

دارد و چون اجسام یا متحرکند یا ساکن و حرکت و سکون

هر جسم را مقتضای ذات نیست و الا همه اجسام یا

متحرک بودندی یا ساکن لاجرم محرک خارجی لازم است

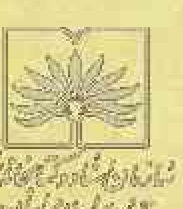
که فاعل حرکت باشد و چون نظام غیر فعل است و الا

همه افعال با نظام بودندی لامحاله ناظم خارجی

ضرورت است پس چنانکه در انسان جسم و نفس محرک و عقل
ناظم است در انسان کبیر که عالم است نفس محرک
و عقل ناظم لازم است که محرک جسم آن و باعث
بر نظم فعل باشد لهذا ارباب دانش نفس آنرا نفس کل
و عقل آنرا عقل کل گویند و برخی عقل کل را قلم اعلی
نامند زیرا که صورتهای عقلی را اندر نفس کلی
که بمنزله لوح است نگارد چنانکه نفس کلی صورتهای جسمی را
اندر هیولی نگارد فصل عقل کل برزخ ما بین وجوب
و امکان است و واسطه میان او و مبدء اول است
لهذا گویند که خلقت آن ابداع است و هو طور
و رآء طور العقل و مرجع نفوس نفس کل و مرجع



آن بعقل کل میباشد پس مبدء و معاد عقل کل خواهد بود
وچنانکه مبدء اول بسیطة الحقیقه من جمیع الجهات
واز وحدت تعدد بهیچ است صادر اول نیز متعدد نتواند
بود زیرا که جهت صدور متعدد متخالف است و آن
ترکیب مبدء اول را مستلزم و بالبدیهه مستلزم محال
محال باشد فصل فعل صانع حکیم را غایتی باید تا فعل
لغو نگردد و حکیم از آن مبراست وهمچنین فعل بعد از
حصول غایة لغو باشد پس غایة صنعت عالم بحکم ایجاد
تعیین پذیرد و بالبدیهه غایة ایجاد عنصریه نیست زیرا
که پس از آنها انسان است که جامع مراتب بسایط
ومرکبات عنصریه از نبات وحیوان ونفس وعقل

مجرد است و اکمل از آن موجودی نه عیاناً مشهود آمده
و نه آثاراً معلوم لهذا مؤید گشته که غایهٔ فعل صانع حکیم
از ایجاد این عالم انسان است و سایر موجود بالتبع
باشند. فصل قدما را درین مسئله اختلاف بوده.
که اشرف موجودات افلاک و روحانیاتست یا انسان
گروهی که دوام اجسام علویه و تأثیرات آنها را
در سفلیات و موالید و تجرد روحانیات و تأثیرات
آنها را در جسمانیات ملاحظه نموده اند افلاک و روحانیات را
اشرف دانسته اند و این فرقه را بزبان تازیان
صابئین و بزبان پارسیان سپاسیان نامیده اند
و طایفهٔ که اختصاص افلاک و روحانیات را بهریکی



بفعل خاصی که از آن تجاوز نکنند مشاهده کرده اند
و انسان را جامع جمیع مراتب روحانیه و جسمانیه
یافته اند انسان را اشرف موجودات دانسته اند
و این جمله را حنفا خوانده اند و محاجه هر دو گروه و اجرای
دلایل کثیره در کتب حکمیه مسطور و ترجیح بین القولین
مشهور است و جواب تاثر انسان را از علویات
چنین آورده اند که تاثیر افلاک و علویات در نفوس
و عقول کافه مسلم نبوده عکس این مشهود گشته است
قال الله تعالی و سخر لکم ما فی السموات و الارض
و نعم ما قیل آسمانهاست در ممالک جان که کار
فرمای آسمان جهان

فصل کمالات مبدء اول را



مظهری باید که انچه در حجاب غیب الغیوب مختفی است در آن بجلوه ظهور آید زیراکه کمال بی ظهور مستلزم نقصان فیض و انقطاع فیض و عجز و بخل است تعالی شأنه عما یقولون و هر مرتبه از مراتب امکان بقدر پایه محل آثار فیض مبدء آمده و این ظهور اثر را خلفت نامند و نیز نظر باینکه هیچیک از موجودات جز انسان جامع جمیع مراتب نیست پس باید که مظهر کامل آن باشد که چنانکه ایزد تعالی فرماید انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما ای مظلوما و مجهولا



قدرة للمفرطین و المفرطین لکونه فی غایة العدل

مراد از انسانی که مظهر کمال است نه هر فردی از افراد اوست بل اکمل افراد که جامع کمال قوتین نظریه و عملیه فوق الغایه بحدی باشد که اصلا نقص و قصوری در فعل نفس و نظم عقل او نباشد و چنین انسان اگر چه بحسب شخص یکجزء از اجزای عالم کبیر است اما در حقیقت نظر باین جمعیت جامع جمیع مراتب خود عالم کبیر است که هر جزئی از اجزای عالم مظهر شانی از شئونات اوست لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد و سایر افراد بواسطهٔ عدم این جامعیت کل فی مرتبته باین اکمل افراد قرب و بعد معنوی دارد و نقصان



آنها را ترک اولی و تمرّد و عصیان و فسق و کفر نعلی
تفاوت مراتبهم تا منتهی شود فصل مراد از کمال و نقصان که
مذکور آمد نه کمال و نقصان عادیست که بواسطهٔ عادت
فرقهٔ بامری فاعل آنرا کامل و تارک آنرا ناقص
دانند بلکه مراد آنست که مبدء اوّل را بواسطهٔ آثار ظاهر آن
از افعال او وصف بصفتی کنند و کمال نامند و مخالف
آنرا نقصان گویند پس هر موجودی که اثر صادر از آن
تناسب با آثار صادره از مبدء اوّل دارد گویند
مظهر کمال مبدء اوّل است و کامل و اگر تناسب ندارد
بعید از مبدء اوّلست و ناقص رسول هاشمی صلعم
فرماید تخلّقوا باخلاق الله تعالی فصل مشهود آمده



که بعضی از کمالات در موجودات تکوینی است و برخی
از آنها صناعی و چنانکه در معادن و نباتات (و حیوان) که اثر اد
ناقصه را یعنی فاقد کمالات مختصه بنوع خود را بصنعت
بکامل توان نمود و تربیت را در آنها اثر عظیم است انسان
بواسطه کثرت استعداد و تربیت و صنعت زیادتر قابل
آمده است لهذا می بینیم که جاهل غبی آن باندک تربیت
و صنعت عالم ذکی شود و محیط بر حقایق و اغراض
اشیاء گردد و بصر و سمع و قلب دیگر برای آن پیدا آید
که قبل از تربیت هیچیک برای آن نبود مانند دانستن
علوم ریاضیه و طبیعیه و غیرها و همچنین سایر صفات
و افعال فضل صنعت تربیت افراد ناقصه انسان را

طریقهٔ متفاوته بیان کرده‌اند بعضی تحصیل کمالات را
منوط بنظر و استدلال دانسته‌اند که باستعلام
مجهولات از معلومات و اخذ براهین احاطه بحقایق
و اعراض اشیا کنند و تکمیل قوتین نظریه و عملیه
بدلالت دلایل و ممارست فضایل و فواضل نمایند
و این فرقه را حکما نامند و برخی بطریق ترک مشتهیات
و انسلاخ از لوازم طبیعت و تذکر و تفکر در مبادی
عالیه خود را شبیه بنفوس فلکیه و روحانیات سازند
چنانکه صابئین را اعتقاد است و اینها بقدر مقدور
حواس ظاهریه و قوای فاعلهٔ بدنیه را از کار باز
دارند بلکه بعادت حبس نفس توانند نمود و مقصود آنها

قطع تعلق نفس از بدن است بطریقیکه موت و حیات
برای ایشان یکسان باشد چون عاقبت کار همین خواهد
بود و این فرقه را مؤبد بزبان پارسی و مرتاض بزبان
تازی نامند و جمعی تقلیل مشتهیات با تذکر و تفکر
و استعمال قوای بدنیه و حواس ظاهریه را در مراتب
تکمیل یافته ظاهر و باطن را آراسته صفات مستحسنه
کنند و متشبه باجل افراد که مظهر مبدء اولست شوند چنانکه
حنفا را عقیده است و بخلاف صابئین آزار جاندار را
روا دارند و این فرقه را عارف دانند که منظور آنها
تکمیل همه مراتب موجوده در انسان است حتی تحصیل
ریاست فاضله یعنی نظم مهام بلاد و عباد و سیاسات



مدُن را هم تکمیلات دهند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی و نظر باینکه نقصی برای آنها باقی نیست مظهر اکمل افراد باشند

فصل شناسائی اکمل افراد

برای تشبیه باهمین آن لامحاله لازمست و هرچه ملاحظه برایا و دلایل بیشتر میشود و تتبع اخبار و آثار و کتب نصاری ویهود و سایر ملل و ادیان بعمل میآید و از کلمات مشقوله که دال بر کمال قایل است مستنبط میگردد هیچ احدی را از موجودات بجز از نبی اسلام علیه الصلوة و السلام و اهل بیت گرامش این مقام نیست عاریان از انصاف و جاهدین از اهل خلاف نگویند که این حرف از عصبیت برخاسته یا خواهش نفسانی شاهد این مقال آراسته



زیرا که بعد از تدقیق در اقوال و افعال ایشان
بالبداهه هویدا گردد که در افعال نفوس و نظم عقول
ایشان اصلا نقص و قصوری و منافی حق عدل و مقتضی
شرار و فسادی نبوده غایتش اینست که منکر گوید که
حکما اند نه نبی و اولیاء جواب گوئیم که چون حکمت بالغه
و قوت فاضله ایشان که عبارت از کمال قوتین نظریه
و علمیه است کسبی و صناعتی نیست چنانکه مخالف
و مؤالف اذعان دارند لهذا نبی و اولیا مانند نه حکما
پس ایشان را حقیقت عقل کل و صادر اول باشد
چنانکه در فصول سابقه مسطور آمده و از اینجهة عارفین
گفته اند که معرفت حق درین مظاهر حاصل است و خزاین



فصل طریق عقیده بی شبهه خلاف عقل و باطل

است شرع مصطفوی علیه الصلوة و السلام طریق حنفا

نه صابئین چنانکه فرموده بل نتبع ملة ابرهیم حنیفاً

و همچنین وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض

حنیفاً مسلماً و امثال اینها لهذا عبادات قلبیه و ظاهریه

بسیار دارد برای بقای شخص و بقای نوع و تهذیب

اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن احکامی وضع

کرده اند و آنرا رجحان دارد درین طریقه جایز داشته اند

بخلاف صابئین استعمال قوای بدنیه و حواس

ظاهریه را در خیرات اهم عبادات شمرده اند و برخی

از سالکین این طریقه چون ملاحظه کرده اند که تصرف



در مواد کاینات و اصدار خوارق و کرامات در نظر اهل طریقه
بسهولت میسور مینماید طریقه صائبین را با طریقه حنفا مخلوط
ساخته مداومت اذکار خاصه قلبیه و ترک اکثر مباحات
شرعیه را پیشنهاد نموده طریقه پیر و مریدی و تشبه
بروحانیات را با انسان پرستی جمع سازند

فصل

احکام شرعیه در طریق مصطفوی و روش مرتضوی
علیهما السلام که احکام خمسه است نه احکام مجعوله غیر
نفس الامری میباشد کما قیل بلکه نظر باینکه هر موجودی
منشاء اثریست و الا موجود نباشد و آن اثر یا خود خیر است
یا واسطهٔ وصول بخیر یا خود شر است یا واسطهٔ وصول
بشر بجهة اینکه یا موافق نظام مصلحت است یا مخالف آن



و چون نبی و ولی مظهر کامل مبدءاند بواسطهٔ احاطه
بحقایق جمیع موجودات امکانیه بحیث لا یعزب
عنه مثقال ذرّة فی السّموات و الارض و لا اصغر
من ذلک و لا اکبر الّا فی کتاب مبین خیر را از شر
باز یافته و موافق را از مخالف سوی نموده
لیمیز الله الخبیث من الطیب لهذا در افعال عباد
بعضی را مامور به ساخته و برخی را منهی عنه لئلّا یلزم الخلل
و انظلم فضل فعل عبد چون موافق نظام و مصلحت آمد
و عبد را متصف بصفات کامله مبدء سازد که آن از کمال
و قرب نماند و چون مخالف نظام و مصلحت آمد و عبد را
متصف بصفات ناقصه سازد که مبدأ از آن متبرّیست



وآنرا نقصان بُعد نامند بی شبهه آثار این قرب

وبُعد در نشأهٔ از نشآت ظهور خواهد یافت وگاه باشد

که فعلی در نشأهٔ مستحسن بنظر آید اما در نشأهٔ دیگر موجب

آلام وعذاب گردد عسی ان تحبوا شیأ وهو شرٌ

لکم وعسی ان تکرهوا شیأ وهو خیرٌ لکم لهذا متابعت

کامل بصیر برحقایق در فعل وترک لازم خواهد بود نه

جاهل وبیخبر که سالک بیخبر بود نه راه ورسم منزلها

فصل مصاحبت ومجالست اخیار را در تکمیل ناقصین

تأثیر بسیار است وهمچنین خلاف آن زیرا که طبایع

انسانی مجبول بانس باشد ومیل بافعال مصاحبین

بیشتر نماید از اینجهت مشهور بین الناس گشته که



طبیعت دزد باشد و تحرز از ناقصین را نفع عظیم
دیگر اینست که سبب ضلالت طالبین نگردد زیرا که
ارباب معرفت گفته اند الانسان قباس لطبع و پس
بمفاد یُعرف المرء بقرینته کمال را نقصان پندار اند
و بضلالت افتند فصل منظور از مجالست و مصاحبت
اخیار که تخلق بفضایل و تحرز از رذائل است هنگامی
میسر آید که پیوسته تفکر و تدبر در افعال و اقوال
و احوال کامله ایشان را منظور نظر بصیرت سازند و الا
نفعی از مجالست متصور نخواهد بود قال الله تعالی
کونوا مع الصادقین ای تعلموا الصدق فی الاقوال
و الافعال منهم و اگر طالب فضایل تواند که عقلیی



از ایشان نداشته باشد اصلا پیرامون رذائل نگردد

گر تو سنگ صخرهٔ مرمر شوی — چون بصاحب دل

رسی گوهر شوی فصل نفس انسانی در صدور هر فعلی

لامحاله متکیف بکیفیتی میگردد زیرا که در ادراک و تعقل

اتحاد لازمست کما ذهب الیه المحققون و الا غیر خود را

مدرک خواهد بود چه نسبت اغیار باو مساویست

و ادراک بعضی دون بعضی ترجیح بلا مرجح را لازم

دارد نگویند که اتحاد با بعضی دون بعضی مستلزم

ترجیح بلا مرجح است زیرا که گوئیم اتحاد بواسطه تناسب

باشد و غیریت تناسب نخواهد پس بعد از اتحاد علم نفس

بآن معقول عین علم بخود خواهد بود و آن علم حضوریست

لهذا تکلیف نفس بواسطهٔ آن تعقل موجب کمال یا نقص

میشود و اگر تعقل مکرر بود ملکه میگردد و کتاب مرقوم

سجین و علیین که مأثور است این باشد قال الله تعالی

و من یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال

ذرة شراً یره و بجهة بقای این کیفیت با نفس بعد از انحلال

بدن و فنای ترکیب موجب ظهور تنعمات نعیم و یا نقمات

جحیم میگردد و زوالی برای آنها نخواهد شد بلکه با وجود

ترکیب بدن نیز نعمت و نقمت هر دو حاصل است

اما برای او مخفی میباشد و ان جهنم لمحیطة

بالکافرین فصل از فصول سابقه مشخص شد که

تکالیف که عبارت از فعل مأمور به و ترک منهی عنه است



برای اینست که بصنعت تربیت ناقصین بعمل آمده کامل
گردند و نفس متکیف بکیفیات حسنه شود و اگر سابقا متکیف
بکیفیات سیئه و رزیله باشد بممارثت و مزاولت
حسنات غفلتی از سیئات و رزایل حاصل گشته بالمره
محو گردد اِنّ الحسنات یُذهِبن السیئات پس توبه
عبارتست از تحلی نفس بفضایل بعد از تخلی آن از رذایل
و اگر کیفیتی از کیفیات کبائر یعنی موجب فساد
کلیه در نظم مهام معاش و معاد در نفس باقی باشد
توبه واقعی متحقق نخواهد شد و کسانیکه مؤید من عند الله
هستند که فضایل آنها فطری و از آغاز تا انجام
نفس ایشان آلوده برزایل نگشته کمال ایشان ذاتیست

وصنعت تربیت را در حال ایشان مدخلی نیست
لهذا مقتدای دیگران باشند و موسوم باسم ولایت
و نبوت کردند و اولی بتصرف در اموال و اعراض
و انفس سایرین شوند زیرا که حقایق اشیاء را مطلع
شده اند و عصمتشان مانع از ارتکاب بخلاف حق میباشند
و تائبین را این پایه نیست بجهة اینکه زمانی نفس را از اتصاف
بفضایل و اجتناب از رذایل باز داشته و هیچ
فعلی از افعال عوض آن نتواند بود لهذا فرموده اند
التائب من الذنب کمن لا ذنب له و مشبه به اقوی
از مشبه میباشد فصل عمده اسباب ترقی نفس
و اقتناء فضایل میان افعال ماموره بنحویکه ارباب



تجربهٔ فراست و اهالی معرفت و ریاضت یافته‌اند

و کتب اصحاب ملل و نحل سیما آیات و احادیث اهل

بیت علم و عمل با آن مشحون است تذکر مبدء و تفکر در آثار

و اقتفاء باخبار میباشد چنانکه از مقالات سابقه مستفاد

آمد اما تذکر و آن توجه قلب است بمبدء یا نفی ما سوی

بوساطت معنی از معانی که مشعر باشد از آثار مختصه

بمبدء و تعبیر از آن بهر لفظی از الفاظ لغات مختلفه باشد

منافات ندارد سیامیان را بامثال نیست هستی

مگر یزدان و خفا را بمانند لا اله الا الله است

صاحب جوک گفته که شست پرا مجند گفت که اسم

مظهری از مظاهر هستی مطلق را و ره وخو منا ختم

بشست نام مرشد را مجند بوده است

و آن اسم لفظ بر سنگ بود و معنی آن آدمی شیر است
و این سخن مطابق آمده که انسان متصف بصفت شیر انسان
کامل باشد و مظهر کل و اکمل از آن میان مظاهر مبدء متحقق
نخواهد بود ازینجهت لقب ولی مطلق اسد الله الغالب است
و اما تفکر و آن مشاهده ظهور آثار حق است از خلق و هر قدر
تعمق در تفکر حاصل آید انبساط قلب و انکشاف حجب افزاید
و اما اقتفاء باخبار و آن عدم غفلت از افعال و حالات
و اقوال کاملین است سیما کاملی که سبب هدایت
و متوجه تربیت سالک میباشد و نعم ما قال عارف
الشیرازی نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار
چکنم حرف دگر یاد نداد استادم فصل کتفا



بوجبات وترک مستحبات بالکلیه در شرع مصطفی[ص]
حرام است برخی اهتمام در امتثال اوامر واجبه دارند
واهمال در اوامر مستحبه کنند اما عارف داند که امتثال
اوامر مستحبه در ترقیات نفس بحدی مؤثر است که
بعضی از واجبات آنرا مشابه نمیباشد مانند اینکه گریه
بشهادت جناب سیدالشهدا که قطره از آن را ...
وجوب دخول جنت فرموده اند وجالس میان اذان
واقامه نماز مغرب را مماثل متشحط بدمه فی سبیل الله
گفته اند بلکه طالب فضایل باید بهر یک از مأمورات
مستحبه چنان اشتغال نماید که فرقی فیمابین واجبه ...
ومستحبه بعمل نیاید واقلاً در مدت عمر یکمرتبه آنرا بیاورد

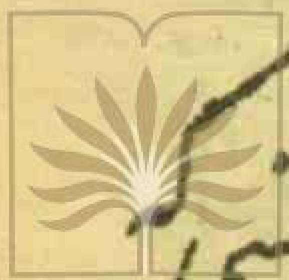


تا امتثال او امر تکلیفی متحقق گردد و هر یک از آنها که باعث بکنحو ترقی نفس است مهمل نماند و فی الحدیث القدسی ان العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه ارباب سلوک در اشتغال مستحبات منافع معاد و معاشش بسیار مشاهده کرده اند فصل چون افعال صادره سبب تکیف نفس بکیفیاتست و چنانچه مسطور آمد تکرر افعال باعث بر حصول ملکات و استحکام کیفیات نفس خواهد بود تا بحدیکه بهیچوجه زوال نپذیرد و معلوم است که افعال شاقه تحمل زیاد را لازم دارد و لهذا اگر افعال شاقه را مکرر بعمل آورند ملکه حاصله از آنها سخت تر و قویتر گردد فرموده اند افضل الاعمال



اخمر ها و نظر بانیکه در اشتغال بافعال ماموره امر پیوسته
در نظر است و از آن غفلت مقدور نمیشود و تکالیف را
منسوب بمبدء اول کرده اند که همیشه تذکر مبدء حاصل
آید بعضی اعمال مستلزم تذکر یومی است مانند صلوة و بعضی
مستلزم تذکر شهریست مانند صوم و بعضی مستلزم تذکر
سنویست مانند حج پس امر باین قسم اعمال برای
تذکر مبدء خواهد بود قال الله تعالی و لذکر الله
اکبر و اقم الصلوة لذکری لهذا سیاسیان
بغیر از تذکر اشتغال باعمال دیگر نمی کشند و حنفا
چون قوای بدنیه و اعضای ظاهریه را نیز مشغول
بتکالیف سازند باینگونه اعمال بیشتر پردازند تا

انواع فعّال را در تذکر بعمل آورند فصل اختراع اسباب
تکمیل از خود که مبنای آنها بر امر کامل محیط بر حقایق
نباشد بلکه مبتنی بر هوای نفس یا استماع از مخترعی باشد
که مطلع بر راه و رسم ترقیات نفس نبود سبب خروج
از طریقه تکمیل است اگر چه بعضی باعث بر قوت نفس
بجدی شود که نفس را متصرف در بعضی موادّ بسازد
چون کرامات اما نظر بانکه از معرفت که حقیقت تکمیل
نفس عبارت از آنست خالی باشد نفعی در نشآت
اخرویه نخواهد داد و نعم ما قال العارف الشیرازی
غرّه مشو که گربه عابد نماز کرد فصل چون نفس
انسانی مجبولست بالتذاذ از ادراک و هر نفسی که



عاری از انتقال مطلبی باشد خود را که اعلم از جمیع
سازد و اگر جاهلی را گویند که تو عالم نامی با اینکه میداند
که این حرف عاری از صدق است بغایت ملتذ گردد
وهمچنین عالم نحریری را گویند که تو عاری از دانشی
با اینکه میداند که این سخن را وقعی نمیباشد بسیار
متالم گردد ومشهور است که از محسنات بدیعیه توریه
که انتقال از معنی قریب بغریب دارد کلام را چنان
مستحسن کند که فصاحت را انقدر حسن بنظر نمیآید
ومخفی نیست که تشبیهات واستعارات وکنایات
از این راه مستحسن است نمی بینی که غریب آنها مرغوبتر
از مبتذل آنهاست پس انتقال بمجهول بغایت باعث التذاذ

خواهد بود لهذا فرقهٔ مطالب خود را بقیاسات شعریّه
و مغالطات و سفسطه مشوب ساخته در نظر طالبین جلوه دهند
آن سرگشتگان وادی غوایت بواسطهٔ تشبیهات
و تمثیلات که قیاسات شعریّه باطله را متضمن است
انتقال بپاره مطالب باطله حاصل نمایند و انبساط
و التذاذ از آن یابند و این قسم مطالب را هدایت
انگاشته تا بنها نگرند و اسم این قسم مطالب را معرفت
گذارند و کتفا باینگونه ادراکات نموده نفس را از اکتفا
ببراهین و تکمیل و تشبهٔ بمبدأ باز دارند و ندانند که
خذ ما صفا و دع ما کدر قال الله تعالی الذین
یستمعون القول فیتبعون احسنه کلام بی برهان

خالی از اثرات و نهال بی اصل مثمر ثمر نباشد ترقی
نفس بعلم و عمل نفس الامریست و اقتصار ببراهین قطعی
قال الله تعالی قل هاتوا برهانکم فصل جمعی را عقیده
آنست که باید قوه عاقله را که نظم مهام معاش و معاد
بآن منوط است از کار باز داشت و مانند مجانین
که ترک آداب و رسوم کرده هر لحظه خود را بموضعی
ظاهر ساخت و بهر زبانها و طعن و طنز مردم انداخت
و این را بی سر و پایان درویشی خوانند و عقلا بیدانشی
دانند غافل از اینکه عقل مدرک حقایق اشیا است و سبب
تکمیل مهام آخرت و دنیا چنین موهبت عظمی را هیچ انگاشتن
و آنرا از مقام خویش معزول داشتن و در کار خود

در رسم کمال نه این زیرا که آن اسقاط حقوق مظلومین
کرده بل در حق معفو ظلم نموده که آنرا از تقلب و تعدی
باز نداشته و این عطا حق مستحق بغیر نموده و مستحق را
محروم و غیر مستحق را طالب حقوق دیگری ساخته
و هر دو ظلم است که سبب بُعد از حق باشد قال
علیه السلام لقد قصم ظهری اثنان عابد جاهل
و عالم غیر عامل فصل طایفه بسبب قصور فهم
متابعت کامل و ناموس الهی را منحصر ببعضی اعمال
سازند مثل کف نفس از اکل و شرب ضروری
و ترک نوم که موجب رفع کلال از قوای بدنیه است
و این را ریاضت نامند و همچنین تحمل مشاق

کثرت صلوة و پیاده بحج و زیارت رفتن و بدن را
که آلت ترقی نفس است بالکلیه از قوه انداختن که
مطلقا قدرت بر اعمال دیگر نداشته باشد و این را
ورع نام گذارند و همچنین اهتمام بامر غیر را اهم
از اشتغال بتکمیل خود پنداشتن و بالمره از سایر طاعات
باز ماندن که غفلت از تخلیه نفس باین فضایلست
و این را بر خوانند و ندانند که تکمیل نفس انحصار بامطالب
ندارد و الا طالبین حق را مکلف بتکالیف دیگر
نساختندی قال الله تعالی تعاونوا بالبر
والتقوی پس بر بی تقوی بمنزله مرغ یکبال باشد
که هرگز قادر بر پریدن نخواهد بود فصل صبر بر منافیات



و آلام که بسبب اشتغال بامر معاش و معاد از
مفرطین و مفرّطین و انقلابات لازمه از اوضاع آسمان
و زمین رو نماید ممدوح عقلی و شرعی و عُرفی است
والّا اشتغال بمدافعه و علاج آنها با آنکه غالباً
مقدور نباشد با جزع و تلهّف و تأسّف را شعار ساختن
که غالباً سُودی نبخشد موجب بازماندن از مقصود و عدم
آرام و آسایش و دور افتادن از مراسم تکمیل است
مگر اینکه منجر شود باتّصاف خود یا دیگران برزائل نوسرقت
بمهالک انداختن نفوس و صبر در معارک تا اتلاف
مال و جان و عشایر و اقارب بعمل آید ممدوح تر از
صبر بر بنافیات خواهد بود لهذا کاملین از بنین

مقام بمدافعه و بذل مهج پرداخته اند قال الله تعالی
شانه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء
مرضات الله فصل چون تکمیل نفس درین نشأ
محتاج ببقای بدن و سلامتی آلاتست پس معاشی
ضرور دارد که در حفظ بدن بدل ما یتحلل را باو
رساند و در صیانت از منافیات مثل سرما و گرما
و لباس شعار و دثار و امثال آن برای او مهیا کند
و نظر باینکه تحصیل اینهمه ما یحتاج برای انسان ناچار است
از صنعت و مثل سایر حیوانات نیست که چندان
احتیاج بصنعت ندارند حکما گفته اند که هم باید هزار
و یک تن آراست که تا یک لقمه آید در دهن براست



با احتیاج خود بتعاون غیر خود اعانت دیگران

نکنند و از کسب و صنایع خود را معاف دارند

و اسم این را جهال زهد و اعراض از دنیا گذارند

ظالمترین ناس خواهد بود زیرا که عین شره بر مشتهیات

و اخذ حقوق کل اهل تمدن بلا عوض میباشد

یخصمون اموال الناس خصم الابل نبته الربیع

قال الله تعالی شانه ولا تأکلوا اموالکم بینکم

بالباطل فصل چون مقصود اصلی تکمیل نفس است

و تحصیل معیشت برای بقای فرد یا بقای نوع

و لوازم آنها ضرور است بقدر کفایت این اهم

بلکه فی الجمله توسعه و انفاق بر عاجزین از تحصیل



نهانست اگر آن کافری پیوسته بودی در اسلام
بروی بسته بودی قال الله تعالی انما الدنیا لعب
ولهو وتکاثر فی الاموال والاولاد وحضرت
رسول صلی الله علیه وآله فرموده حب الدنیا
رأس کل خطیئة فصل در تعاون وتمدن کثرت
حقوق منوط بکثرت اعمال نیست زیراکه گاه باشد
که عمل قلیل متضمن منافع کثیره گردد چنانکه حکما در بنا
مثال بنا و معمار را آورده اند که یکساعت عمل معمار
مقابل عمل چندین سال بنا باشد و منافع آن زیادتر
پس بعضی که از راه جهالت بواسطه عمل کثیر خود را
مستحق حقوق ذخیره داند و مباشرین اعمال قلیله را



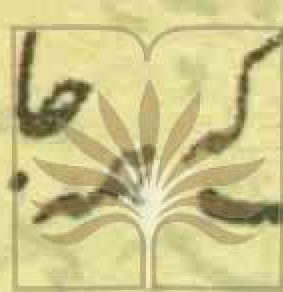
در تمدن ظالم انگارد لهذا اکابر بتعاون و تمدن بقدر
کفایت و تعادل پرداخته اند فصل اجتماع زن بزن
واحد مستلزم این نیست که یک نفس متکفل جمع مهام
اشخاص مجتمعه باشد و آنرا آنها از اشتغال بتدکر مبدء
بازدارند بلکه باید ولد با والد و زوجه با زوج معاونت
نمایند مگر اینکه قادر نباشند و اگر کفیل از عهدهٔ
جمیع امور مجتمعین در منزل نتواند بر آید قناعت با قل
ما یقنع نمایند و باعث بر تکلیف و تحمل مشاق کفیل
نگردند و الا بر کفیل بجد لازم باشد که بواسطهٔ اشتغال
بتولید مثل بقای نوع خود را از مقامات عالیه
و تکمیل نفس باز ندارد رسول هاشمی علیه السلام

فرماید سیاتی زمان تحل العروة فیه لهذا بسیاری از اکابر اختیار تجود فرموده اند قال الله تعالی لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون

فصل در تمدن و تعاون که امر معاش است بعضی مخدوم باشد و حق خدمت آنست که خادم در خدمات مرجوعه تهاون و تکاسل روا ندارد بلکه اگر رضای مخدوم را درباره امور استنباط نماید بی اظهار بعمل آورد و افعال مستحسنه را بنام مخدوم تمام کند اگرچه خود مباشر آن باشد و افعال نامرضیه را بخود نسبت دهد اگرچه مطلع از آن نباشد و در محافل



بذکر اوصاف حمیده مخدوم پردازد و نشر محامد کند
او را بطریقی که مشعر از خوف و تملق نشود که این عین
ذم در لباس مدح خواهد بود الکنایة اوقع
فی النفوس از تصریحست و پیوسته با صلاح نفوس
منزجره از مخدوم کوشد و من ذا الذی ترضی
سجایاه کلها و مستور نیست که غالب نفوس را
بواسطه شوق بجلب منافع که حق خود نیست راضی نتوان
ساخت نه بینی که اکثر ناس شکوه و شکایت از رب العالمین
دارند با اینکه ارحم الراحمین است پس هر چند مخدوم
از قبایح بری باشد باز ابنای زمان از او راضی
نخواهند شد و نیز بر خادم لازم است که جا



رعایت غایت ادب را در همه حال سیما در حضور
دیگران نگاه دارد تا وقع مخدوم را از نظر اغیار
برندارد که عین خیانت بلکه جنایت مخدوم را
بی عرضه ساختن است و بسبب کثرت التفات مخدوم
خادم باید غره نگردد و چنان نماید که مخدوم مطیع
و مغلوب من میباشد زیراکه اینطلب هر دو را
بی عظم کند و اغیار را چنان جسور میسازد که
معاندین در محافل گویند که اینها فاعل و مفعولند
نه خادم و مخدوم و اگر گاهی التفات از مخدوم
نسبت بخادم نشود از آن منزجر نگردد زیراکه
گاه باشد برای امتحان یا تربیت که قبض و بسط



ریاضت نفسی در خادم حاصل آید بی التفاتی نماید
گر بهر زخمی تو پر کینه شومی   پس کجا بی صیقل آیینه
شوی و خادم هر قدر تواند بار معیشت خود را
بر دوش مخدوم نگذارد بلکه بواسطهٔ مخدوم
خود امر معیشت خود را چنان گذارند که آن مهم
ساخته آید بی آنکه در نظرها جلوه کند یا رب
مباد کس را مخدوم بعنایت و اگر فعلی از افعال
مخدوم در نظر او مستغرب یا خارج از قاعده نماید
برفق و کنایت یا تمثیل و کنایت سبب آنرا از او
استفسار نماید و تعرض مانند مقدمه خضر و موسی
علیهما السلام نکند که بواسطهٔ سه سؤال استحقاق



هذا فراق بینی و بینک کردو مرا اعتقاد چنانست
که تا عشق حقیقی میان خادم و مخدوم متحقق نگردد نه امر
معاش و نه امر معاد خادم صورت کمال می پذیرد
گفته اند طرق العشق کلها آداب عاشق جان دهد
تا معشوق را غرت فراید و بی رضای او کاری نکند
تا غباری بخاطر او نیاید ای دل بهوای دوست
جانرا در باز جانرا چه محل هر دو جهانرا در باز
بسیار نکو نیست فلانرا در باز با آنچه دولت
خوش است آنرا در باز هر طالبی بدیده بصیرت
بر قفا برگزیده داو رجناب مالک اشتر علیه سلام الله
الملک الاکبر در حضرت ولی مطلق صلوات الله علیه



و آنکه نکرده داند که راه ارادت و بندگی را چگونه
پوید و رضای مخدوم را چه نحو جوید من اراد فلیرجع
الی کتب السیر و الاحادیث فضل مخدوم باید متکفل
جمیع مهام معاش خادم گردد تا اشتغال بمعیشت
او را از اهتمام بخدمت باز ندارد و در تقدیم خدمات
مستحسنه التفات جدیدی باو نماید تا باعث مزید شوق
او بخدمت باشد و برای زلات قلیله که غالباً قصبین
از آنها خالی نباشند او را مورد سیاسات
کثیره ننماید و اگر او اظهار ندامت از افعال
قبیحه خود کند قرین عفو و اغماض کند و اگر بجهت
کسی با او بمعادات برآید او را حمایت نماید

و به بسیاری از خدمات او را باز ندارد که
نشانه عدم التفات خواهد بود زیرا که او بتقدیم
خدمات ترقیات حاصل کرده بفیض ها خواهد رسید
محروم از ترقی و فیض نماید و گاهی در فکر آسایش
او باشد که ملال از خدمت برای او رو ننماید
قال الله تعالی شانه ما انزلنا علیک القرآن
لتشقی و قال ایضاً علم ان سیکون منکم
مرضی الآیاته فصل در تمدن و تعاون معد و لی
باید که تعدیل حقوق نماید و رفع ظلم و تظلام در مدینه
بعمل آورد و خود مدینه را نه اعتشاش در امر معاش
و معاد لازم داند تا هر کسی بمقام کمال و ترقی لایق



بجال رسد حکمای حکمت عملیه این تعدیل و حفظ را
ریاست فاضله و آن معدل را سلطان عادل نامند
و بزبان ناموس الهی ظل الله گویند زیرا که ظل
هر شیئی با ذی ظل تناسب دارد و حافظ بلاد و عباد
و معدل حقوق تربیت عالم را نماید و تناسب
در افعال با رب العالمین بهم رساند دیگر اینکه
ظل محل آسایش باشد چون عباد الله بواسطهٔ او
آسایش دارند ظل الله خواهد بود چه خوب گفته اند
برومند باد آن همایون درخت که بر سایهٔ آن توان
بر د رخت که از شاخه آرایش خوان دهد
که از سایه آسایش جان دهد پس سلطان عادل

اکمل از زاهد جاهل میباشد زیرا که سلطان عادل باخذ یکی حق دیگری را راضی نیست و زاهد جاهل خود اخذ حقوق دیگری نماید و عوض نمید هد فضل سلطان عادل اگر خود محیط بر حقایق اشیاست تعدیل حقوق کما ینبغی خود تواند کرد و آن سلطان را و لی و ناموس الهی خوانند و اگر احاطه و علم بر جمله حقایق اشیا ندارد لابد است که در تعدیل حقوق و حفظ بلاد و عباد متابعت ناموس الهی نماید و الا با جهل بحقایق تربیت متحقق نگردد اگرچه در نظر جهال عدالت نماید زیرا که کثرت حقوق منوط بکثرت اعمال نیست و اگر من غیر شعور اتفاقا کاه باشد که



تعدیل بعمل آورد لیکن عموم و دوام نخواهد داشت
مولوی معنوی در نقل روباه و افتادن او بخم
رنگ رزی گوید   بانگ طاوسان کنی گفتا که لا
پس نه طاوس خواجه بوالعلا   قال الله افمن یهدی
الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا
ان یهدی   ای بسا ابلیس آدم رو که هست
پس بهر دستی نشاید داد دست   فصل ولی محیط
بر حقایق اشیا مظهر مبدا اول و عقل کل باشد تصرف او
در عالم تصرف حق و بسط یدش ظاهر و باطن مطلق بود
گر بگویم تا قیامت نعت او   هیچ آنرا مخلص و مقطع
مجو   در بشر روپوش کرده است آفتاب   فهم

کن والله اعلم بالصواب هدایت و کمال اقتدا باوست و نجات در نشأتین تشیع و تشبه باو و مخالفت او کفر و ضلالست و عدم اطاعتش نقمت و نکال زیرا که منافی حق باطل باشد و اگر صحبت و خدمت او میسر نگردد تابعین او و تربیت یافته توجه او بمضمون المؤمن مرات المؤمن باز ظلال و عکوس او میباشند متابعت ایشان مانند متابعت او دل عین اطاعت او خواهد بود قال الله تعالی شأنه من یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی ونصله جهنم وساءت مصیرا مردان خدا نه خاکدان دگرند ومن یضلل الله فلن تجد له



ولیا مرشدا فصل چون کمالات ولی مطلق تکوینی و ذاتی است و کمالات تابعین صناعی و تحصیلی است پس سلسله کمالات مترتب و بهم مرتبط است و معنعن و مبدأ ابتدا از ولی مطلق فایض میباشد و چنانکه از مقالات سابقه مستفاد شد جمع مراسم عقل و شرع و سلوک طریق معرفت کمال تحصیل کمال است هر نفسی که دارای این مقام است کامل و مستوجب مرتبه مطاعیت است و هر کسیکه جامع این کمالات نیست اگرچه متصرف در بعضی مواد باشد و صاحب کرامات نماید صاحب این مقام نخواهد بود و متابعت او مثمر ثمر نمیباشد **فصل** فرقه عامه زمان آن

که کمال انسان بدرویشی حاصل آید و سلطنت منافی
سلوک اما خاصان دانند که غایت کمال با سلطنت
فاضله انجام پذیرد زیرا که نظم مهام معاش و معاد
و حفظ بلاد و عباد در تغلب و تعدی ارباب عناد
باعث بر رسیدن جمیع طالبین است بمقام
لایق خود درویش خود پرست است و سلطان
حق پرست زین عمل تا آن عمل فرقست ژرف
خوب فرموده اند گفت آن کلیم خویش بدر میبرد
زموج وین جهد میکند که بگیرد غریق را برخی
گویند بعد درویشی اگر هیچ نباشد شاهی است
نه چنین است بعد شاهی اگر هیچ نباشد درویشی



سلطان ابراهیم ادهم گفت اگر در آغاز کار میدانستم
که غایت کمال چیست از سلطنت اعراض نمیکردم

فصل ریاست ناقصه که مقصود از آن تسخیر و تخریب
بلاد و استخدام عباد است عین ظلم و نقصان
باشد لهذا خبر ولی مطلق و تابعین او را ریاست
نه سزا است مگر اینکه نفسیکه خود کم آزار باشد و راضی
بآزار کسی هر کسی دیگر را نبود بلکه سخاوت را با آن
ضم نماید صلاحیت ریاست ظاهریه را دارد
و فعل آن عدل عرفی باشد نه حقیقی چنانکه از
انوشیروان مشهور است و حدیث وُلدت
انا فی زمن الملک العادل ماثور و نقل چنین

شخص عدل عرفی باشد نه حقیقی تعدیل حقوق و رفع
مظالم و رسانیدن هرکس است بکمال لایق بحال خود
و این امر منوط است بعلم بحقایق اشیاء کماهی
علیه فی نفس الامر و احاطه کلیّه که ولیّ مطلق است
یا بمتابعت ولیّ مطلق و گاه هست که ولیّ مطلق امر
بقتل عام و سبی ذراری و نساء لوکانت فی
الاعقاب چاره جز این نباشد اما در عدل عرفی
اینگونه فعلها را قبیح شمرند و مثل این شریر را
شجاع گفتن است که تهور را طبیعی است نه بینی
که جمیع افرادش متهور باشند و شجاعت خود صفتی است
که از رویه حاصل شود نه طبیعت و تحقیق بنظر



در کتب حکمت عملیه مسطور میباشد همچنین کاماس
بیند طفل گوید غرهی است فصل ارکان سلطنت
چون بدین آن چهار است خبرت و شجاعت و عفت
و سخاوت و اما خبرت و آن علمست بسیاسات
مدن چنانکه در کتب حکمت عملیه مسطور آمده و اما
شجاعت و آن ثبات است در شدائد و دفع معاندین
و متمردین و اما عفت و آن کف نفس است از
اموال و اعراض رعایا و اما سخاوت
و آن کفایت مهام خدام و عجزه و مساکین
دو وارد و صادرین و لشکر و رعیت است
بتبذیر و اسراف که ترفیه مرکوب و تلذذ



مطعوفه و تذهیب مساکن و تکثیر آلات لهو و لعب

و تزیین برود دوش ارباب طرب و بذل بر کسلان

و معطلین باشد قال الله تعالی شانه ان المبذرین

کانوا اخوان الشیاطین فصل سلطان

عادل خود از مراسم حفظ بلاد و عباد آگاه باشد

اما سلاطین ظاهریه را در ملکداری لازم است که

حدود مملکت را برای العین مشاهده کند و خراب

و آباد ملک خود را بشناسد و سبب خرابی

مملکت و ملک را دریابد اگر بجهت قلت میاه است

اجراء قنوات و انهار کند و اگر بواسطه پریشانی

اوضاع رعیت است اعانت و جبر کسر آن



بتخفیف تحمیلات و اعطاء مساعدات کند و حکام عاقل
کار آزموده بر ایشان بگمارد که آنها را طوعاً و کرهاً
بکسب و زراعت و ساختن ضیاع و بکار داشتن
در صنعت و غرس اشجار و سایر مداخل و معیشت مرفه الحال
نگاه دارد و این امر متضمن چهار منفعت است یکی تکثیر
معاش و ثروت زیرا که رعایا غالباً طالب آسودگی
و بطالت باشند ولی بتحصیل معیشت نروند دویم رفع
فساد و نشاز عفت زیرا که حین تعطیل یا مشغول
معصیت در دین و دولتند یا با یکدیگر در نزاع
و خصومت نه بینی که غالب منازعات رعایا
در ایام زمستان باشد که تعطیل در آن بیشتر میشود



سیم دلبستگی و عدم فرار رعیت است از آن ملک
چهارم طراوت و نضارت مملکت است که دوست را
موجب رجا و بهجت فزاید و دشمن را خوف و خشیت
باشد و باید سلطان امور مهمه را با راذل و ادانی
و امور جزئیه با کابر و اعالی محول نماید که علاوه
برانکه آن از عهده نتواند برآید و این اعتنا
نکند کسی تمکین با راذل نکرده اطاعت نماید و اگر
از روی اکراه مطیع شوند سلب ارادت از سلطان
میکنند و اکابر پیوسته دل شکسته و قرین یاس باشند
و کینه سلطان را در دل نگاه دارند و هنگام وهن
و فتور امر دولت که زمانه از آن غالبا خالی نباشد

معاندات سلطان برخیزند و مملکت بالمره از نظام افتاده دولت خلل بسیار پذیرد و نیز باید سلطان خود بمحاسبات فقرا رعایا و مباشرین متعدیکه خالی از خیانت نباشند بدقت تمام برسد که اجحافی برعایا نشود که هر جور که میکند جور اوست و نیز باید سلطان روزی را برای بار عام مخصوص گرداند که هر مظلوم بی معین مطالب خود را بی خوف و خشیت و بی مانع و وسایط و اعانت بوی بیان نمایند و نیز باید پیوسته در فکر تمیز حق از باطل و صدق از کذب و ظلم از عدل و دوست از دشمن باشد و نیز باید که در هر امر مهمی بی مشاوره کاردانان نپرداز



بغرض و غافلان بی خیانت اقدام نمایند و در مشاهده
محاربات را با اهل صنایع و مصلحت مصالحات را
با بیخردان عوام و غافلین از مضار و منافع
بمیان نیاورد و نیز باید بسیار ولوع بشکار و ملاعب
و لهو و اباطیل و ضحک و مزاح و عیش و عشرت
در غدو و رواح نباشد هنگام فراغت بمطالعه تواریخ
و سیر ملوک و کتب حکمت عملیه و اهل سلوک گذارند
و نیز باید ابواب رافت و محبت را باز با اهالی
ممالک قریبه مفتوح داشته بجهة متعرض جوار و جار
و در صدد مخالفت همسایگان دار و دیار نگردد
زیرا که حسن رفتار سبب جلب منافع و دفع



و هنگام تعرض اغیار اعانت بسیار از آنها بعمل
خواهد آمد و عمده اهتمام سلطان باید در باب ارباب
سلاح و تربیت عساکر باشد و غالباً مانند کسیکه از
دشمن قوی اندیشه ناک و دایم در ترس و باک است
غفلتی از تدارک ما یحتاج لشکر و جمع آلات حرب ننماید
که روزگار در کمین است و اسب حوادث زیر زین
و بقدر کفایت از ابطال رجال در مملکت حاضر
باید داشت و طرق و شوارع و دروب و محلات
و ثغور و سرحدات را بعهده صیانت مؤتمن آنها
گذاشت که آسایش همه کس را خواسته باشد و هنگام
ضرورت خود لشکری آراسته باشد والحمد لله



والمنه که این وجیزه که مشتمل بر اصول و فروع و اوامر
ونواهی و نجات در معاد و تحصیل معاش و تدبیر منزل
وسیاست مدن است و چون بهشت هشت باب
اتفاق افتاده و گنجی از حکمت و متابعت شریعت
و سلوک طریقت را محتوی و بنام نامی حضرت جمشید
شوکت سکندر دربان کیومرث پاسبان بهرام
رزم پرویز بزم آراسته بکمالات مسطوره و دارنده
فضایل و فواضل ماثوره فریدون اسم فرخ رسم
شاهزاده آزاده ایده الله تعالی بتائیدات الازلیه موسوم
ساخته چهل فصل سلطانی و نسیم فرخی نام نهاده و بالله
التوفیق والاستعانه کتبه غلامعلی بن حسن اشرف



هو الکبیر

درین خاتمه تیمنا برای زینت این رساله چند بیتی از دیوان هدایت

نشان معجز بیان حضرت مستطاب اقدس اشرف قطب کبرا الاولیاء

والموحدین غوث عظماء العرفاء والسالکین سید الاکابر والاعاظم

اعلم العلماء الربانی اعظم الفضلاء الصمدانی الفرد الذی لیس له ثانی

آیة الله تعالی فی الارضین المخصوص بنیابت رب العالمین مرکز دایرهٔ

صفا و معرفت مروج شریعت و هادی طریقت و سلطان حقیقت

الحاج میر سلام الله موسوی المدعو بحاجی میرزا اکبر آقا الملقب

بمجد و بعلی شاه متع الله الموحدین بطول بقائه من بنده حسن منطق الملک

سالک سبیل اقوم و صراط اعظم طریقه انیقه وثیقه نعمت اللهی

تیمنا و تبرکا مندرج نمودم اللهم اجعل عاقبت امورنا خیرا

بمحمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم

و منه فی الترجیع

دایما روی دل به دلدار است   منظر چشم دل برخ یار است
صحبتی نیست غیر صحبت تو   بی تو صحبت خلاف گفتار است
آه و افغان به نیم شب بکند   هر که از بهر تو دلش زار است
چشم من چون بچشم تو افتاد   زان ستمگر همیشه خونبار است
نیست در لوح دل بغیر از یار   هر چه جز اوست جمله اغیار است
من توام تو منی اندر تحقیق   این سخن را چه جای انکار است
تو و من چونکه از میانه برفت   خار گل گشته است گل خار است
بجز او نیست در جهان وجود   گر بود کم ولیک بسیار است
غیر یک نیست در عدد و شمار   در عدد واحد شمر



بشنو از من بگوش جان بسیار

لیس فی الدار غیره دیار

من که کردم بجرم خود اقرار
تو ببخشا گناهم ای غفار

مکنم پس در آتش هجرت
آلت سوختن بشعلهٔ نار

جورهای نگار و طعن رقیب
همه را میکنم بخود هموار

بهر لطف و رحم آی و مکن
عاشقان را تو اینقدر آزار

دوست داری چو گریه مشتاق
آمدم بر درت بناله و زار

مدتی نفی کرده کثرت را
ثبت کردیم وحدت دلدار

چون صفاتش بهم بود اضداد
نام او شد غفور و هم قهار

شد منزه خدا از خلق دو کون
تو خدا را چو خویشتن مشمار

غیر خدا نیست در جهان موجود
زاهد این حرف را مکن انکار



ره روانی که راه حق پویند | نزد آنها مقامات ای بسا اسرار
پیشم آی تا بگویمت سخنی | تا کنی این حدیث را انکار

بشنو از من بگوش جان بسیار

لیس فی الدار غیره دیار

دوش رفتم بسوی میخانه | اندر آن خانه چند پیمانه
داد پیر مغان ز روی کرم | گشتم از خویشتن چو بیگانه
گفتم ای ساقیا بشمع رخت | سوختم زاهد همچو پروانه
ساغر دیگرم بده تا من | جان خود را دهم بشکرانه
رخت خود را برم بسوی وطن | چند از میخانه تا بدانخانه
گفت از من پیاله گیر و بنوش | همچو زاهد مگو تو افسانه
چون کشیدم نه فهم ماند و نه هوش | از سپهرم رفت عقل...



میسرودم چو بلبل سرمست　　در سر شاخ مست و مستانه

مترنم باین دو بیت شدم　　از زبان فصیح جانانه

بشنو از من بگوش جان بسپار

لیس فی الدار غیره دیار

عرش اعظم شنیده دل ماست　　مظهر حق وجود کامل ماست

یار ما گرچه هست هرجائی　　هرکجا هست در مقابل ماست

هست بهتر ز خرمن دو جهان　　دانه خال او که حاصل ماست

گل ما را عجین بعشق خودش　　روز اول نمود در گل ماست

زهر از دست دوست چون شکر است　　شکر از غیر زهر قاتل ماست

همچو مجنون روم زکوه بکوه　　زانکه لیلی وشی بمحمل ماست

[illegible] زعشق زدی بتاب　　تو ببین عقل را که قاتل ماست

ما و من چون حجاب یار بود — بگذر از ما و من که حایل ماست
این سخن هست بر تو گر دشوار — گوش ده زانکه این مراحل ماست

بشنو از من بگوش جان بسیار
لیس فی الدار غیره دیار

عقل اول شنیدهٔ عشق است — دلبری برگزیدهٔ عشق است
زلف او دام و خال او دانه — دانه زین دام چیدهٔ عشق است
گر بعشقش ز ملک هر دو جهان — تار زلفت بریدهٔ عشق است
یکدمی گر وصال یاری را — بدل و جان خریدهٔ عشق است
چون ز هجران گذشته تا یکحین — بوصال آرمیدهٔ عشق است
عشق هم ظاهر است و هم باطن — درد هر دو کشیدهٔ عشق است
عقل با عشق همرهی نکند — گر ز عقلت رمیده



می بود هادی سبیل نجات　　ذوق می را چشیده عشق است

در حق و باطل است حق پیدا　　گر باینجا رسیده عشق است

بشنو از من بگوش جان بسیار

لیس فی الدار غیره دیار

در همه جا بعشق دمسازم　　حاشه لله بغیر او سازم

هیچ با من ز عقل و فهم مگوی　　عاشقم من بعقل کی نازم

تو مبین بال و پر شکسته مرا　　هست تا سقف عرش پروازم

گر بپرسی ز من که کارت چیست　　باده مینوشم عشق میبازم

پست گردم چو خاک در ره عشق　　گرده شاه جهان سرافرازم

باز شه طبل ارجعی را زد　　میروم سوی شه که شهبازم

اگر چه راز بدل　　آخر از پرده شد برون رازم

خواست مجرم نهان کند سرش　　هاتف این گونه داد آوازم

بشنو از من بگوش جان بسیار

لیس فی الدار غیره دیار

عجالة محض تیمن و تبرک باین چند بیت اکتفا کرده و عنقریب
دیوان معجز بیان از طبع بیرون خواهد آمد

فهرست سلسله عرفای حقه و طایفه متشرعه نعمت اللهی قدس الله اسرارهم

سعید العرفا آقای حاجی میرزا اکبر مراغه	حاجی میرزا علی نقی جنت علیشاه همدانی	حاجی ملا رضا کوثر علیشاه همدانی	حسینعلی شاه اصفهانی	نورعلی شاه اصفهانی
سید معصوم علیشاه دکنی	میر علی رضای دکنی هندی	شیخ شمس الدین سه نفر	سید محمود دکنی	حضرت شاه نعمت الله ولی
شیخ عبدالله یافعی	شیخ صالح	شیخ نجم الدین	شیخ ابوالفتوح	شیخ ابومدین
شیخ ابوسعید	شیخ ابوالبرکات	شیخ ابوالفضل بغدادی	شیخ احمد غزالی	
شیخ ابوالقاسم	شیخ ابوعثمان	شیخ ابوعلی کاتب	جنید	
معروف کرخی	حضرت امام رضا علیه السلام			



بسم الله الرحمن الرحیم

در بعضی اوقات و احوال که اخوان صفا را حالتی بدست آید
و ذوق و وجدی حاصل شده و در ضمن کلمات منظومهٔ عرفا قدس الله
اسرارهم را قرائت مینمودند بعضی اشعار و کلمات موزونه
انشا میکردند من جمله بعضی از اشعاریکه جناب مستطاب
اجل اکرم افخم معظم قدوة العرفا و اکمل الکاملین عمدة الاولیاء
والموحدین فتح الله خان ظفر الدوله سردار مؤید
مراغه دام ایام شوکته و اجلاله از زمان سابق تا بحال تدریجاً انشا
فرموده بودند مکرر مستدعی شد که در طی این رساله چاپ نماید
با امتناع میفرمودند تا آنکه مبالغه نموده و جداً ملتمس گردیده مسئلت
[illegible] را اجابت مقرون فرمودند بعضی از آن اشعار را درج نمودم

حسن



هو الکبیر المتعال

هر آن زمان که بیادت کنم قلم گیرد ‌ ‌ ‌ سپاه عشق ز قلب دلم علم گیرد

به خط سلسله چون موی او ز هر جانب ‌ ‌ ‌ جنود حسن بهر لحظه پیچ و خم گیرد

صف مژه پس زنجیر دسته دسته بنظم ‌ ‌ ‌ ز حکم غمزه به تدبیر راه غم گیرد

نگاه تند جهان سوز دلفریبش بین ‌ ‌ ‌ که قوت از دل صد شاه محتشم گیرد

چو حمله ز کمینگه بسوی جان آرد ‌ ‌ ‌ نظام لشکر عقل از کف این حشم گیرد

ز بهر بردن دلها لبان میگونش ‌ ‌ ‌ بگاه رزم همی صورت ز بزم هم گیرد

عجب مدار که آن دلبر سپاهی ما ‌ ‌ ‌ دو صد هزار دل از خلق هم بهم گیرد

هر آنکه دل ز ره صدق داد در غم عشق ‌ ‌ ‌ هر آنچه بر سر او رفت مغتنم گیرد

کسی که می‌نشد تاج و کمر ز فقر گرفت ‌ ‌ ‌ خراج ملک ز صد شا

رفیق مدرسه از فقه و حکمتم گوی ‌ ‌ ‌ دل از مقالت تو



ز غیر عشق نیابی بمعرفت راهی — غبار جهل تو آن هادی امم گیرد
بیا تو باده ز خمخانهٔ حقیقت جوی — که راه وسوسه آن شاه ذوالکرم گیرد

ظفر رواست و صد جان بعشق در بازی
ز یمن عشق دلت رنگ جام و جم گیرد

دلا چو موسم عهد شباب سر گردی — کنون بدرگه پیر مغان گذر گردی
بهوش باش که ایام عمر در گذر است — بباز چاره که سرمایه را ضرر گردی
متاع عمر عزیزت بباد غفلت شد — دگر مخواب که ترسم ازین بتر گردی
برو بپایهٔ تعلیم خاکفان درش — مگر ز طبع بهیمی ز بی بشر گردی
بر آستانهٔ دل شو مقیم چون سگ کهف — شود که ز عالم عشاق با خبر گردی
با [illegible] ببازار عاشقان نخرند — بعشق ماه رخی دل بده که زر گردی
[illegible] بهمت گشوده باز است — بتاز توسن خدمت که بهره ور گردی



رضا بداده حق دار و شکر نعمت کن — بدین روش بدر دوست تاجور گردی

ظفر تو نیز بیاموز شیوه مردی

مرو بخواهش نفست که بی بصر گردی

گر نسیم سحری باز شود دمسازم — پرده هستی جان را بکنار اندازم

یکسره مایه هستی ز میان برگیرم — دل و دین در قدمش با سر و جان اندازم

بملامتگر ما گو که ز من دست بدار — یارم از جان طلبد من بهش بسپارم

گر شبی طالع میمون درم باز آید — عشرت سرمدی و عیش دگر آغازم

مکنت و مال جهان را بر او قدری نیست — لذت جنت و حورش بدمی دربازم

یار اگر یار شود غصه و غم گو برخیز — نظری گر فکند نه فلک از نو سازم

عاشق و خسته و دل سوخته آن بت آرام — که بهر لحظه ز غمزه کـ

گوشه چشم گر از لطف بحالم فکند — بگذرد از سر ا

بهر دیار که نشان نگار من باشد — بهر طرف بود آخر شکار من باشد

ندیده چشم فلک این چنین نگار ابرو — که هر چه جور کند اعتبار من باشد

کمان مهر که زد ابروان تو بر دل ما — که عشقبازیش از جان شعار من باشد

منم ربوده کسی که گاه لطف و غضب — بهر چه حکم کند افتخار من باشد

مرا که هم نظر نیست عشقبازی را — مگر که او ز کرم خواستار من باشد

بجاه و ملکت کون و مکان نسازم هم — بشرط آنکه بتم یار غار من باشد

بظاهر ارچه حقیرم ولی ز روح کبیرم — که کائنات جهان خاکسار من باشد

منیر یاد تو گر جرعه ظفر نوشد

بحکم عشق همی زهر مار من باشد

با آنکه [illegible] باده وصل از نگار نازنین دارد — رخ زرد و لب خشک و زبان آتشین دارد

محجوبرا [illegible] هر چه دید بین طریق رندی و هستی — که او از نخوت و عجبش نشانی بر جبین دارد



خوشا احوال رندانی که اندر ره عشق‌اند | نه از خود نیک و بد بیند نه با کس مهر و کین دارد

غلام همت شاهم که اندر کوی خماران | هزاران عاشق دلخسته بر روی زمین دارد

گدایان درش هر یک همی بخشند و بر تابند | بشاه افسر ز عاشق دل که آیات مبین دارد

بنازم دست نقاشی چنین نقش بدیع آرد | بهر صورت که می‌آرد همه نغز و متین دارد

اگر دیوانه و مستم و گر بیگانه و پستم | بسلطانی دلم نازم که عشق از ما طنین دارد

مرا آن چشم شهلائی گرفته اختیار از کف | بمیگویم همی سوزم که تیر اندر کمین دارد

ظفر گویا شد و نطقت مشو غره که خود گوئی | هر آنچه آید ز عشق آید که زو هوش آفرین دارد

تعالی الله زهی قدی که اندر جنب او

ز غن خجل شده گوئی خدنگ در یمین دارد

هستی خود تا ای جمله هستها را بود | ز تست هست...

بهر ظهور بروز و بهر طلوع و غروب | بهر طریقت ا...



بجمله کی مظاهر تو دادی استعداد که هرچه بود و نبود و گشته است ایجاد

تعینات وجود و تلون افکار مخالفات طبایع و تجلی انوار

خیال معرفت ذات تواند کرد و یا تصور فهم از صفات خواهر کرد

شرافتی که بخاک از ره کرم دادی ز آب حب علی بد که در قدم دادی

علی که بود سوم نور مظهر اول شده ز آب ولایش تمام مشکل حل

ز آب حب علی چونکه خاک گشت عجین بروز کرد در او عشق پاک بی تعیین

بنفخ روح تو وانگاه مستعد آمد پس عشق و عاشق و معشوق متحد آمد

کراست قدرت دعوی معرفت در ذات کراست بهره بعالم بغیر حیرت و مات

مرا ز خاک برآوردی از کریمی خویش ز خود بخود بگشا راهم از رحیمی خویش

[illegible] ذره ای سمیع علیم چه قیمت است درین قطره ای قدیر رحیم

[illegible] تو باید از ره تعلیم مگر ز راه کرم آوری بقلب سلیم



تو ای مهیمن و غفار و خدا در متعال — بحق شأن محمد بحق جمله آل

مرا ز عالم بیرنگ هوش کامی بخش — مرا ز قلزم توحید خویش جامی بخش

دلیل ذات تو جز ذات تو چه میباید — درین میان ز پی و استخوان چه میآید

بامر خویش که داری تو معرفت را دوست — بسوز آنچه بجز عشق باشدم در پوست

درین قفس که شده مرغ جان من محبوس

بجذبه بال و پری بخش تا رهم ز فسوس

با غم هجر تو حاشا که به تن جان دارم — یا بجز عشق رخت مذهب و ایمان دارم

اختیاری اگرم بود کنون هیچم نیست — من که جز اسم نیم کی سر و سامان دارم

دلم آن مهوش جنگی بنگاهی خون کرد — همدم درد و غم و چشم بدرمان دارم

در چنین حال گر آن مغبچه رحمی آرد — بس عجب طا...

بخیالش همه شب گریم و گه خندانم — چو خلایان بد...



وصل شاه من مسکین کند صد هیهات   آرزوی نظری بر رخ سلطان دارم

چونکه نومیدی من دید بلطفم فرمود   ره باغیار مده کوی که مهمان دارم

گر کنی خانه دل خالی از اغیار ظهیر

بد و صد جلوه دولت روشن رخشان دارم

ای خوشا عشق و جان گدازی عشق   که بجانها ازوست سازشها

نیست معجون جامعی چون عشق   چون ندیدی ز آزمایشها

هر کجا چون کند رخ صنمی   دل پذیرد ازو گشایشها

خواه معشوق طالب عشق است   عاشق از عشق در کشاکشها

هر چه بینی تمام از عشق است   شد ز معشوق آن نمایشها

با [illegible] کند جلوه   بنگرد جمله عیش و رامشها

[illegible] عشق رونق داد   تا بهر دم کند فزایشها



عشق در حسن حسین در عشق هاست   مشنو از عاشقان گذارش ها

عشق اسمی است رو مسمّا جو   تا خلاصت کند ز چالش ها

عشق مطلق علی عمرانی است   سرور جمله بلاکش ها

از علی عین و لام و یاء دانی   زان بود مان کنی سپاسش ها

گر بدانی لذائذ عشقش   کی کشی زحمت جوارش ها

جمله ذرات ماسوی الله است   از علی غنچه نوالش ها

عشق مجذوب علی بجو ز ظفر

تا که از حق بری نوازشها

سه شرط فقر از پیرم بود یاد   از آن فرزانه اندر دهرم استاد

بظاهر دار با خلق خدا حشر   بباطن باش با حق [illegible] نشر

ز حق یاری طلب در سر و در جهر   مشو غافل ز [illegible]



باطن گر ارشدی در شرع عامل | بحق حق شوی در فقه کامل

مخواه از حق بجز حق نیست لایق | بجز محبوب خواهد یار صادق

درین دار فنا که سخن جاست | ترا آورد بهر امتحان است

که بر آن گنج مخفی ره کشایی | بحب معرفت او را ستایی

شناسائی تو مطلوب او شد | ازین نکته بهر جا گفتگو شد

گر این نکته بعلم حق نبودی | تعین ها از اول دم نبودی

شناسائیش چون بود در علم | شعاعی را مشعشع کرد از علم

که باشد آیتی از نور ذاتش | بود جامع کمالات و صفاتش

[illegible] بنور احمدی بربست آیین | بدآن دم آدم اندر ماء و الطین

[illegible] ونی زطین است | محمد عین نور و نور عین است

[illegible] رفت عمری بسر کن | وگرنه چون زنان چادر بسر کن



اگر داری بدین احمدی راه (۱۲) نیاید پیش تو جز نور الله

ولی دین داری اول طاعت اوست نگهداری شرط بیعت اوست

ترا شرعی درین عالم نهاده است زتحت شرع خویش راهت گشاده است

علوم شرع را استادها یند بنور شرع زنگ از دل زدایند

بود تقلیدشان در شرع واجب بحکم احمدی آن نور ثاقب

چو آداب شریعت را رسیدی ز دینها دین احمد را گزیدی

ترا واجب شود علم طریقت که از وی میرسی اندر حقیقت

حقیقت دید انوار محمد ص حقیقت فهم اسرار محمد ص

حقیقت آیت کبرای حق است حقیقت مظهر عظمی حق است

چو استعداد راهت گشت حاصل برو بگزین بجو در ...

که این ره راست استادان دیگر بکوه و دشت و شهر ...



بقدر وسع طاقت سعی بنما | بجدّ و جهد نی با غمزه و ایما

ز دل خود را بسعی آور نه از قول | که تا باشی تو اندر حول لاحول

چو از جان و ز دل گشتی تو طالب | شود البته نور الله غالب

طبیب دل بتو خواهد رسیدن | علاج درد تو باشد شنیدن

بشو تسلیم امرش از دل و جان | قدم بگذار اندر راه ایمان

شریعت هست اقرار بایمان | باین اقرار گویندت مسلمان

طریقت باطن شرع است میدان | کز او یابد دلت انوار ایقان

طریق شرع و فقر از هم جدا نیست | محمد نور و نور از حق جدا نیست

خدا نور و محمد نور و علی نور | بچشم دل ببین نور علی نور

با [illegible] ون با شریعت | نخواهد یافت لذت از حقیقت

بد [illegible] ت اندر فقیریست | طریق راست شه راه کبیریست



اگر پیراست و قطب است آیا ولی اوست دلم مجلای او و منجلی زوست

بقولم کذب گوئی یا تعصب جوابی گویم از راه تعجب

نمیگویم نمیدانی بهش باش مطالب در مثل ها میشود فاش

مثل در هر محل مقدور باشد مثل آرنده خود معذور باشد

ز تو پرسم بمن برگو جوابی ز راه لطف و انصاف و صوابی

پسر تا نارسیده حد تکلیف چه سید اند ز زن حیز و صفت و تعریف

چه داند لذت بوس و کنارش چه داند حظ لمس و اجتماعش

برادر حال تو اکنون همانست ندیدی حال و انکارت از آنست

ندیده پس مشو منکر بقولم نفهمیده مکن هر گز قبولم

خداوندت اگر بخشید توفیق در اندم میکنی ...

بعالم من ندانم جز کبیرا کبیرا یا کبیر ...



خداوندا تو آگاهی ز حالم — که دایم عاصی و زیر و بالم

بدرگاه تو جز او کس ندارم — شفیعم باشد و یا غمگسارم

بحق خاتم آن مخلوق اول — ولی و صهر شش آن اعلی و افضل

بیفزا قرب و توفیقات او را — مُصفا کن دل و اوقات او را

مرا در ظل او ثابت قدم دار — بحق اولیا شاهان ابرار

شهی گشتم چو در کاهش برفتم — ظفر جستم بنفس از عقل رستم

بگفتم مختصر سه شرط فقرت — بیان سازم بتو با شرط فرصت

کنون آن ناطقه خاموش آمد — بهر دم مقتضی شد خواهد آمد

چو عون حق کند با نطق یاری — بگویم شرح بهر یادگاری

برای مستعدی این نظم گفتم — برای رغم انف منکران هم

[illegible] نند از ذوق — یکی از غصه خندد دیگر از ذوق

[illegible] دارد اندرین را — بجز ارشاد تو العلم لله

حرره غلامعلی نعمت اللهی

